

آموزش و شبه آموزش

آقای دکتر اسلامی در انجمن علمی و اجتماعی دبیرستان پسرانه خوارزمی شمیران خطابه‌ای ایراد فرموده‌اند که مطالعه آن منمتم است. آقای طاهری پیش از ایراد خطابه درباره دکتر اسلامی چنین اظهار نظر کرده است:

« خوشوقتانه اولین سخن ران ما جناب آقای دکتر اسلامی نویسنده بزرگ و محقق و استاد دانشگاه تهران دعوت ما را پذیرفته‌اند و اینجا تشریف آورده‌اند. با توجه به کتابهایی که از ایشان خوانده‌ایم و همچنین نوشته‌های تحقیقی، علمی و اجتماعی که در مورد ملت‌ها و کشورهای مختلف جهان نوشته‌اند بی نیاز می‌کند که من در مورد ایشان مطالبی اضافه کنم.»

دوستان گرامی، بانوان، آقایان. من واقعاً خوشوقت هستم که در یک محیط گرم و دوستانه، مرکب از عده‌ای از جوانان کشور و معلمان، که بسا هر دو دسته پیوند عمیق همیشه احساس کرده‌ام، گفتگویی غیر رسمی و خودمانی‌ای داشته باشم.

مطلبی که اینجا عنوان می‌کنم بطوری که اطلاع دارید، موضوع آموزش است به مفهوم خیلی وسیع، که البته به هیچ وجه این انتظار نیست که حق مطلب ادا شود، چون آنقدر گفتنی و حرف هست که حتی فهرست مطالبی که قاعدتاً باید مطرح شود در اینجا امکان پذیر نیست.

البته من اینجا نیامده‌ام که آخرین تئوریهای آموزشی را عنوان بکنم. از این تئوریها اطلاعی ندارم و اعتقاد چندانی هم به آنها ندارم. من به عنوان کسی که سالها درس خوانده و درس داده و مقداری با مردم تماس داشته، و نیز به عنوان یک فرد ناظر و نگران، هر دو، به امر آموزش نگریسته، مطالبی را، آنچه که صمیمانه احساس می‌کنم عنوان خواهم کرد.

ناظر و نگران عرض کردم، بخصوص نگران امر آموزش هستم، به عنوان کسی که احیاناً احساس مسؤلیت می‌کند، در این کشور، و به عنوان کسی که خودش دارای فرزند است و فرزندان را به مدرسه می‌فرستد و نیز برای همه فرزندان ایران.

گفتم که درباره مسئله آموزش در اینجا تئوری عنوان نمی‌کنم بلکه می‌خواهم کمی بر گردم به سرچشمه های آموزش و چند نکته بدیهی و خیلی بیش پا افتاده را یاد آوری

کنم ؛ اینکه می‌گویم که لازم می‌دانم که بعضی بدیهیات عنوان بشود برای آن است که مقداری از چیزهای اصلی فراموش شده است ، بین ما . و یکی از مشکلات کار ما این است که تقریباً غفلت داریم نسبت به فراموش شده های خود. مجال نمی‌کنیم که آنها را به یاد آوریم و غرق شده‌ایم در مسائلی که کم و بیش جنبه فرعی پیدا کرده‌اند ، و اصلی‌ها را از یاد برده‌اند . می‌خواهم برگردم روی نکته‌های فراموش شده ، یکی اینکه اصولاً آموزش چیست ؟ می‌بینید که موضوع خیلی پیش پا افتاده‌ای است . دیگر آنکه هدف آموزش اصولاً چه می‌تواند باشد ؟ و چه باید کرد ؟

برای تحقق يك چنین هدفی ، می‌دانید که آموزش با پرورش همراه می‌شود و این دو تقریباً همیشه با هم هستند . امر آموزش برای انتقال دانشها و تجربه‌ها و مهارتهاست از نسلی به نسلی . چرا ؟ برای این که هر نسلی عهده دار و وظیفه دار است که دانسته‌ها و تجربیات خود را به نسل دیگر بدهد ، که فرهنگ جامعه بتواند ادامه پیدا کند ، که تمدن بتواند ادامه پیدا کند ، که فرد بتواند به عنوان عضوی از خانواده انسانی بهترین استفاده را از زندگی‌اش ببرد ، خلاصه آنکه بتواند ادامه حیات فرهنگی بدهد . البته همین جا است که وابسته می‌شود ، آموزش به امر پرورش ، که وقتی پرورش گفته می‌شود یعنی پرورش روان و جسم و فکر و در مجموع ، حسن رابطه و تعادل در میان آنچه را که نیازهای جسمانی و نیازهای معنوی می‌دانیم . پس می‌بینیم که واقعاً مسئله آموزش برای هر جامعه‌ای حیاتی ترین موضوع است ، و پایه و شاخص قرار می‌گیرد که این جامعه به چه طرفی روان شده است ، و چه خواهد کرد ، در آینده .

باز ملاحظه می‌فرمایید که تقریباً ما در آموزش و پرورش با سه امر روبرو هستیم : نخست در ارتباط با خودمان ، یعنی نفس انسان که این انسان چه موجودی بشود ، این مسئله چه موجودی شدن بسیار وسیع است ، طبیعی است که هر کسی به عنوان انسان ، نگران خوشبختی خودش هست ، و اینکه هر چه بیشتر زندگی همراه با سعادت را بگذرانند . این موضوع بر می‌گردد به این اصل که خود وضع خاص انسان - کوتاه بودن زندگی ، اوضاع و احوال کلی که انسان در آن رشد می‌کند - ایجاب می‌کند که ما از طریق همین آموزش و پرورش برای جبران این کوتاه بودن زندگی و به منظور ایجاد آنچه که در نظر خودمان سعادت شناخته می‌شود ، بتوانیم جانشینهایی ایجاد بکنیم . این جانشینها از طریق همین آموزش و پرورش بدست می‌آید . یعنی بسط شخصیت ، بسط بینش ، بسط دانش ، و تنها از این طریق است که انسان ، شایسته نام انسان می‌شود ؛ نه به عنوان اینکه آموزش يك تعیین است ، و یا يك چیزی است که باعث می‌شود تا ورقه‌ای بدست ما بدهند ، که شغل بهتری بگیریم یا اسم بیشتری داشته باشیم . نه ، مسئله این است که به عنوان کسی که زندگی می‌کند در دنیا طالب این است که در حد خود و با فکر خود این زندگی را هر چه بهتر بکند ، لازمه اش آن است که مقداری بسط شخصیت پیدا بکند . پس این اولین بر خورد ما با آموزش است در رابطه با خودمان .

دوم در ارتباط با اجتماع ، یعنی این است که امر آموزش ، یعنی شناسائی زندگی

شناسایی طبیعت . تمام آنچه که مجموعاً آموزش را در برمی گیرد ، ارتباط پیدا می کند با سرنوشت جامعه که جامعه در چه طریقی به جلومی رود . چه تمدنی داشته باشد ، چه فرهنگی داشته باشد ، چه روابطی در میان خود ایجاد بکند ؛ آیا این روابط ، روابط دوستانه باشد یا نباشد و کمک بکند به سعادت مردم یا نکند ، بدیهی است که همه اینها ارتباط پیدا میکند به امر آموزش .

سوم ارتباط با طبیعت است . داد و ستد با طبیعت ، کشف طبیعت ؛ البته به مفهوم همه آنچه که ما را دربر می گیرد و ما با آن سروکار داریم و برای زندگی خود از آن استفاده می کنیم و یا در آن تحول ایجاد می کنیم ، و بطور کلی داد و ستد می کنیم ، چیزهایی می دهیم به طبیعت و چیزهایی می گیریم از طبیعت . ما چه می دهیم به طبیعت ؟ از مغز و فکر و بازوی خودمان مایه می گذاریم ، یعنی از جسم و روح . این چیزی است که می دهیم به طبیعت و در مقابلش آنچه از او می گیریم مواهب زندگی است . مسلماً بدون این داد و ستد ، زندگی امکان پذیر نیست . یعنی بدون اینکه بدیم هیچوقت نمی توانیم از طبیعت بگیریم . پس واقعاً این دادن برمی گردد به همان اصل آموزش ما ، به پرورش ما که چه انسانی باشیم و چه جامعه ای داشته باشیم ، در جمع و در فرد . می بینید که این تعریفی که من کردم کاملاً ابتدائی بود و همه از آن مطلع هستید . برای یاد آوری بود ، تا ببینیم که چه مسائلی بار می شود بر آموزش و اینجاست که مورد دوم مطرح می شود که پس هدف آموزش چیست ؛ هدف آموزش اکنون روشن است . یعنی ، اینکه در تمام شؤون زندگی ما ، به عنوان فرد و به عنوان عضو اجتماع آموزش آن چیزی است که با ما هست و بطور خلاصه و ساده باید ما را پروراند و آماده کند که فردی از اجتماع باشیم که به بهترین نحو این هدف انسانی را بر آورده کند ، چه در مورد خودمان و در يك دایره نزدیکتر ، خانواده مان ، و چه در دایره وسیع اجتماعی و بعد در دایره وسیع انسانی .

مسئله آموزش بطوریکه می دانیم در روزگار ما فوق العاده پیچیده شده ، و مشکلات عجیبی ایجاد کرده . برای مثال دوره ای که من خودم در مدرسه درس می خواندم که مدت درازی از آن نگذشته ، بگویم يك نسل ، کمتر از يك نسل ، امروز نسبت به آن روز تفاوت ها به قدری زیاد شده که انسان تعجب می کند که چگونه چطور ممکن است این همه مشکل در مدتی بدین کوتاهی پدید آید . این مشکل از دو جهت است یکی از نظر افزایش جمعیت ، افزایش تقریباً غافلگیرکننده جمعیت و تراکم ، یعنی هجوم عده زیادی از افراد به جانب آموزش که دشواری کمیت را به وجود آورده است ، در همه کشورها به خصوص کشورهای دنیای سوم . دوم ، مسئله تحول تقریباً بسیار سریعی که در امور علمی و تکنیکی پیدا شده است و مقدار زیادی تفکر تازه را با خودش آورده است . در همین چند سال اخیر این تحول سریع و آثاری که بر آن بار شده ، مقداری نگرانی با خود آورده است ، نگرانی از زندگی فشرده و آغشته به تکنیک ، یعنی آن چیزی که تقریباً تا پانزده سال پیش هنوز افق روشنی را بشادت می داد . این مسئله پیشرفت سریع تکنیک ، با آثاری که با خودش آورده ، مقداری تأمل ایجاد کرده است ، این سؤال پیش آمده که چه باید کرد در مقابل این هجومی که آورده و زندگی انسان را تقریباً محاصره کرده است .

پس می بینیم که در آموزش امروز این مسائل تازه مطرح است. مسئله رو در رو شدن با جمعیت و تراکم، ایجاد شهرهای بزرگ، و مشکلاتی که از لحاظ ترافیک و رفت و آمد بچه‌ها به مدرسه پیدا شده، مشکل رفت و آمد معلم، کمبود وسیله، اینها مشکلات کار و وسایل کار است. دوم عرض کردم از نظر پهناوری علم. اما مسئله سومی هم هست و آن طرز برخورد با علم و فرهنگ است، که انسان امروزه انسانی که اینهمه دستاوردهای علمی بدست آورده، چه تلقی و برخوردی با علم دارد، و اینکه بتواند علم را در خدمت خودش بگیرد، یا اینکه بگذارد که تکنیک و علم او را در تسلط خود بگیرد؛ یعنی او در واقع شیئی و منفعل قرار بگیرد در مقابل این علم. این مسئله بسیار مهمی است که به تازگی، یعنی این چند ساله، به خصوص با وارد شدن پدیده‌های تازه‌ای در زندگی انسان که عبارت باشد از آلودگی هوا، آلودگی دریا، آلودگی طبیعت و انواع و اقسام عوارضی که ناشی شده است از این تراکم‌ها و از این دشواری‌های فنی با حدت در برابر آموزش مطرح شده است. و یکی از چیزهایی است که من فکر می‌کنم باید معلمین نسبت به آن هوشیار باشند. تا این تلقی خاص و آگاهی خاص را نفوذ بدهند در کودکان و دانش آموزان، که با چه دنیایی در آینده روبرو خواهند بود. پس می بینیم که ما واقعاً مشکلاتمان و مسئولیت‌مان بیشتر از گذشته است. یعنی نسل امروز، بچه‌های من و شما با آ آینده‌شان از ما سنگینتر است. آنها با دنیای مبهم تری روبرو هستند و به همین علت نیاز به یک مقدار بیشتری از روشن بینی و آگاهی دارند، برای اینکه بتوانند با این دنیا روبرو بشوند.

موضوع دیگر، موضوع تجهیز روانی است، تجهیز فکری. خوب می‌دانید، که آموزش آنطوریکه در عرف آموزش گفته می‌شود، فرا گرفتن مقداری دانسته‌هاست. حال اگر طوری باشد که انبیا ذهن را پر کنند از مقداری مطالب که در آن مثنوی محفوظات، داخله داشته باشد، طبیعی است که کار را بجایی نمی‌رساند. یعنی ما را واقعاً بایک شبه آموزش روبرو می‌کند. خیال می‌کنیم که به کلاس می‌رویم، مدرسه و زنگ و همه چیز هست، کتاب هست، اما آنچه که بدست ما می‌آید آن چیزی نیست که متناسب با عمر و وقتی باشد که بچه‌های ما بر سر آن می‌گذارند، و بطریق اولی متناسب با دنیائی نیز نیست که همانطوری که عرض کردم پر از تکاپو و پر از جوش و خروش است. دنیای امروز دیگر مثل گذشته نیست که اشخاص ارثی از پدرشان به آنها برسد و پایش بنشینند و بخورند، و اگر خودشان کاری نکردند، نکرده باشند. امروز، چه فرد و چه ملت روبروست با یک دنیای بسیار پر تلاش، با رقابت بسیار شدید، دنیایی که در آن هر کسی باید بدهد، به میزانی که از آن می‌گیرد. اگر رفاهی دارد، باید نشان بدهد که فایده‌ای هم دارد و چیزی می‌رساند. با وضعی که دنیا جلو می‌رود، در آینده بسیار نزدیکی تقریباً کسی که چیزی به اجتماع ندهد، و اجتماعی که چیزی به دنیا ندهد، چیزی از آن نخواهد گرفت. پس برای اینکه بتوانیم چیزی بدهیم باید تجهیز روحی و جسمی داشته باشیم. یعنی انسان باید به نانی که می‌خورد به اصطلاح بیرزد، یعنی بتواند انسانی باشد که داد و ستد استعداد و داد و ستد قابلیت بکند، و فایده‌ای برساند. در نظر من فایده رساندن در آن مفهوم مبتدل نیست که باب کرده‌اند، یعنی انتفاعی بودن، بازده داشتن. نه، فایده رساندن، یعنی انسانی باشد که بتواند از

لحاظ وقوف بر خواص زندگی معنوی و مادی - هر کسی در کارخودش به نحوی - متمرکز باشد و دیگر حاشیه نشین و مفت خور و به اصطلاح طفیلی نباشد. این، همانگونه که اشاره کردم ناشی از دیگر گونیه‌های اجتماعی بسیار سریع است، و ما خود ناظر امپراطوری‌هایی هستیم که در ناز و نعمت و تفرعن زندگی می‌کردند و امروز افتاده شده‌اند. باور کردنی نبود. در همین یاد خود ما، و دوران خود ما، چه جامعه‌ها دیدیم که با سرعت دگرگون شدند، و یا در حال تحول و در معرض برخاستن یا افتاده شدن هستند. پس توجه به این واقعیات ضرورت دارد، یعنی بیداری و آگاهی تاریخی که مهم ترین مسئله آموزش است، نه در غفلت به سر بردن، و به اصلاح با ظواهر و دلخوش کردن به تشریفات و برنامه. عرض کردم که وارد جزئیات موضوع نمی‌شوم. ولی حالا می‌آیم روی این مسئله که آموزش باید ناظر به جسم و روح هر دو باشد، زیرا اصطلاحاً انسان ترکیب شده است از جسم و روح. گرچه در واقعیت امر، جسم و روح يك كل از هم جدائی ناپذیرند. عجالتاً روی این مسئله بحث نمی‌کنیم. به هر حال وجود انسان از دو جنبه که يك قسمتش جنبه معنوی و يك قسمتش جنبه مادی گفته میشود ترکیب گرفته، و مزوج و آمیخته خاصی است. بنا بر این آموزش برمی‌گردد به این مسئله که باید به هر دو این جنبه‌ها برسد و تعادلی ایجاد بکند بین نیازهای جسمانی و معنوی. بخصوص من روی این موضوع تکیه دارم، برای اینکه در این دوره باز یکی از خصوصیات دوران ما این شده که تعادل بین جسم و روح به هم خورده است. در گذشته وقتی نگاه بکنید، به پدر بزرگ‌ها یا حتی پدران خود، کسانی که هنوز زنده‌اند ولی عمر درازتری از آنها رفته است، نگاه بکنید می‌بینید که در نزد آنها کم و بیش تعادل جسم و روح محفوظ بوده است. این دو باهم سازگار بوده‌اند ولی در دوران ما با اوضاع خاصی که پیش آمده و نحوه خاص زندگی، این تعادل به هم خورده است، منظورم این است که یا پرورش جسم خیلی بیشتر از آنچه باید شده یا فرسایش روح خیلی بیشتر از آنچه باید، و امر آموزش مختل شده. آموزش جدید موقعی وارد ایران شد که این استنباط را با خود آورد که همه چیز باید از طریق روانی با آن روبرو شد. ولی الان ما به مرحله‌ای رسیده‌ایم که داریم با عکس‌العملهای شدید این فکر روبرو می‌شویم. برای آنکه توضیح بدهم زمانی را که خودم درس می‌خواندم مثال می‌آورم، یا کسانی که قبل از من درس می‌خواندند، مسئله نظام آموزشی فرانسه که آمده بود اینطور بود. نشستن سر کلاس، سر تکان دادن، يك چیزی خواندن، يك حساب نوشتن، مسئله حل کردن، ساعت پشت ساعت، چند دقیقه زنگ، دوباره شب تکلیف نوشتن و برگشتن نشان دادن و تصحیح کردن. ببینید يك تسلسل خاص آموزشی بود که اگر گفتم نظام به سبک فرانسه، برای آنکه از آنجا آمده بود. می‌بینید، این بیشتر آموزش کلاسی، آموزش زیر سقف، آموزش حافظه‌ای بود. یعنی فرمول یاد گرفتن، بخاطر سپردن، انشاء نوشتن، با کتاب دائماً سروکار داشتن، این نحوه آموزش واقعاً بکلسی شکست خورده است و خود فرانسه هم در آن تجدید نظر کرده است. در دوره اکنون که ما هستیم بخصوص می‌خواهم بگویم که شکست خورده، بی‌ثمر است. چرا؟ يك علتش آن است که يك نسل پیش، سی سال قبل، حتی موقعی که من خودم درس می‌خواندم عوامل خنثی کننده این جنبه افراطی قضیه زیاد بود، یعنی ما خودمان زندگی نسبتاً سالم و متعادل داشتیم، مثلاً به عنوان يك

دانش آموز، پیاده به مدرسه می‌رفتیم. من در ده خودمان که بودم همیشه صبح می‌رفتم و ظهر برمی‌گشتم و دوباره بعد از ظهر، عصر، و در روز مقداری از این جهت در هوایی که مطلقاً آلودگی نداشت و هنوز اتومبیلی به آنجا وارد نشده بود، در هوای پاک، به قدر نیاز يك انسان پیاده رفت و آمد می‌کردیم و علاوه بر این، دوسه ساعت حرکتهای مختلف بود، جست و خیزهای مختلف، و بازی‌های متفاوت. اندکی بعد، دوچرخه آمد و ما با دوچرخه می‌رفتیم. دوباره در روز از مدرسه از راه نسبتاً دوری از این سرشهر تا آن سرشهر رفت و آمد می‌کردیم. بنابراین این فعالیت بدن بجای خودش بود، باز در يك هوای پاکیزه ما این کار را می‌کردیم به اضافه دوسه ساعت جست و خیز و حرکت اضافی. ولی الان می‌بینیم که بچه‌ها صبح مثل این مرغهایی که همه دیده‌اید توی این اتومبیل‌های مرغانی، توی اتوبوس‌ها جمع شده‌اند بطوریکه همه آنها نتشان به تن هم می‌خورد، در يك فضای بسته، و این‌طوری حمل می‌شوند. وضع بچه‌ها این‌طور است، توی این اتوبوس‌ها یا توی اتومبیل‌های سواری و یا وسیله دیگری که باشد، با سرعت، با عجله و با دلهره، برای اینکه بموقع برسند به زنگ، و چند ساعت پشت این میزها می‌نشینند، در هوایی که همه میدانیم بسیار هوای ناسالمی است، و آنوقت چندین ساعت پس از نشستن و خم شدن و نوشتن و شنیدن، دوباره برمی‌گردند، با عجله با همان وسایل باز به خانه خودشان و باز آنجا هم دوسه ساعت تکلیف شبانه. پس این بچه کی رشد بدنی بکنند؟ کی به خودش برسد؟ این افسردگی شاید الان محسوس نباشد ولی بعدها محسوس خواهد شد. زیرا جسم و روح هر دو پزمرده است و به آنچه احتیاج داشته نرسیده، یعنی بسط و کوشش و تکان و جنبش و فعالیت. خلاصه آنکه فعالیت جسمی متناسب با فعالیت روانی برایش نبوده است و خواه و ناخواه نتیجه‌اش خمودگی و کم‌بنیگی خواهد بود، که کمی بعد با پیشرفت سن بروز خواهد کرد. منظورم این است که آموزش جدید در ایران اول خیلی اهمیت داد به موضوع نشستن و خواندن و نوشتن و تکلیف انجام دادن و سرهم کردن و این چیزها، بدون اینکه توجه بکنند به آن جنبه دیگری که مثل دوسر خورچین که باید متعادل باشند تا بار به منزل برسد، ضرورت داشت. اما زندگی گذشته‌تر خودش تا حدی تعدیل می‌کرد، موضوع را جبران می‌کرد؛ امروز این عامل تعدیل کننده مطلقاً وجود ندارد. بنابراین من اعلام خطر می‌کنم در این مجالس دوستانه که اگر فکری نشود برای این ورزش بچه‌ها، برای يك کمی هوای آزاد، برای يك مقدار تکان و حرکت و اینکه این زهرمیز و کتاب و نشستن و خم شدن به این صورت، در طی چندین ساعت با آن هوای بسته، از نتشان بیرون نرود، واقماً ما در آینده با يك نسل عاجز و غلیل سروکار خواهیم داشت. مثل آن بچه‌هایی که کم و بیش در سن هفت هشت سالگی می‌نشینند و قالی می‌بافند و کج و معوج میشوند، این يك نوع دیگرش خواهد بود. پس باید فکر اساسی بکنند، اگر دلسوزی‌ای در کار است، يك فکر اساسی برای ایجاد تعادل بین جسم و روح و برای این نیاز بسیار طبیعی انسان که نیاز به حرکت است، به گسترش، به شکفتگی جسمانی. متناسب کردن کار فکری و بدنی اگر در حداقل رعایت نشود، مشکلات بسیار اساسی‌ای در آینده با ما خواهد بود.